

نزدیکِ پانزده سال بود که برتای^۱ پیر، هر روزش را به نشستن جلو درِ خانه‌اش می‌گذراند. اهالیِ ویسکوز^۲ می‌دانستند سالخورده‌ها معمولاً همین کار را می‌کنند: رؤیای گذشته و جوانی را می‌بینند، به جهانی می‌اندیشند که دیگر در آن سهمی ندارند، موضوعی برای گفت و گو با همسایگان می‌جویند.

اما برتا دلیلی برای آن جا نشستن داشت. و آن روز صبح، هنگامی که خارجی را دید که از سربالایی پُرشیب بالا آمد و آهسته به طرف تنها هتل دهکده رفت، انتظارش به پایان رسید. آن گونه نبود که بارها تصور کرده بود؛ لباسش از استفاده بسیار فرسوده بود، موهایی بلندتر از معمول داشت، و ریش‌اش را تراشیده بود.

اما کسی همراهش بود: شیطان.

به خود گفت: «شوهرم حق داشت. اگر این جا نبودم، هیچ کس متوجه نمی‌شد.»

در تخمین سن و سال ماهر نبود، اما حدس زد مرد چهل تا پنجاه ساله باشد. بنا به معیاری که تنها سالخورده‌ها می‌توانند درک کنند، به خود گفت: «جوان است.» فکر کرد چند وقت آن جا می‌ماند؟ و به هیچ نتیجه‌ای نرسید؛ شاید خیلی کوتاه، چون تنها کوله‌پشتی کوچکی با خودش آورده بود. بیش‌تر احتمال داشت فقط یک شب بماند و بعد سوی سرنوشتی به راه بیفتد که برتا از آن هیچ نمی‌دانست و برایش هم مهم نبود.

با این وجود، ارزش‌اش را داشت که این همه سال جلو درِ خانه‌اش بنشیند و انتظار آمدنِ او را بکشد. زیرا همین سال‌ها بودند که تماشای زیبایی کوهستان را به او آموختند - چیزی که هرگز درکش نکرده بود، تنها به این دلیل ساده که همان‌جا زاده شده بود و به آن چشم‌انداز خو گرفته بود.

همان‌طور که انتظار می‌رفت، مرد وارد هتل شد. برتا فکر کرد با کشیش دربارهٔ آن حضور ناخواسته صحبت کند؛ اما کشیش به حرفش گوش نمی‌داد و می‌گفت این‌ها اراجیف پیر و پاتال‌ها است.

پس حالا می‌بایست منتظر می‌ماند تا ببیند پیش می‌آید. یک شیطان، برای زیان رساندن، به زمان احتیاجی ندارد - درست مانند توفان، گردباد، و بهمن، که می‌توانند در عرض چند ساعت، درخت‌های دویست ساله پیش‌را از جا بکنند. ناگهان پی برد که صرفاً آگاهی از این حقیقت که بدی سرانجام به ویسکوز آمده است، وضع را هیچ تغییر نمی‌دهد؛ شیاطین همواره می‌آیند و می‌روند، بی آن‌که ناگزیر چیزی تحت تأثیر

حضورشان قرار بگیرد. همیشه جهان را می‌پیمایند، گاهی فقط برای آن که بدانند چه خبر است، گاهی برای آزمودن این یا آن روح؛ اما هوس‌بازند و بی هیچ منطقی، خیلی ساده، به خاطر لذت نبردی که ارزش‌اش را داشته باشد، هدف‌شان را تغییر می‌دهند. برتا فکر کرد ویسکوز هیچ چیز جالب یا خاصی ندارد که توجه کسی را بیش‌تر از یک روز جلب کند - چه رسد به شخص بسیار مهم و گرفتاری همچون پیام‌آور تاریکی.

کوشید فکرش را بر چیز دیگری متمرکز کند، اما تصویر خارجی از ذهنش بیرون نمی‌رفت. کم‌کم، آسمان که پیش‌تر آفتابی بود، آکنده از ابر می‌شد.

فکر کرد: «طبیعی است. این موقع سال، همیشه همین‌طور است.» هیچ ربطی به ورود آن خارجی نداشت، فقط یک تصادف بود.

سپس صدای دوردست غرش یک تندر، و بعد سه تندر دیگر را شنید. این می‌توانست از سوئی به این معنا باشد که باران در راه است، و از سوی دیگر، اگر سنت‌های کهن آن دهکده را باور می‌کرد، می‌توانست این غرش را به آوایی از سوی خدایی خشمگین تعبیر کند که از بی‌تفاوتی مردم نسبت به حضورش شکوه می‌کند.

- «شاید لازم باشد کاری بکنم. هر چه باشد، چیزی که منتظرش بودم، پیش آمده است.»

چند دقیقه همان‌طور ماند و در رخدادهای اطرافش دقت کرد؛ ابرها همچنان برده فرود می‌آمدند، اما دیگر هیچ

صدایی نشینید. به عنوان یک کاتولیکِ معتقدِ سابق، اعتقادی به سنت‌ها و خرافات نداشت؛ به ویژه خرافاتِ ویسکوز که در تمدن کهن سلت‌هایی^۱ ریشه داشت که روزگاری در این منطقه سکونت داشتند.

– «تندر فقط یک پدیده طبیعی است. اگر خدا می‌خواست با آدم‌ها صحبت کند، از روش‌هایی این اندازه غیرمستقیم استفاده نمی‌کرد.»

در همین فکر بود که دوباره غرش رعدی را شنید، این بار بسیار نزدیک‌تر. از جا برخاست، صندلی‌اش را برداشت، و پیش از شروع باران، به درونِ خانه رفت. اما اینک قلبش در چنگال هراسی گرفتار شده بود که از آن سر در نمی‌آورد.

۱- Celt: نژادی با ویژگی‌های فرهنگی و زبان‌شناختی مشترک. نخستین آثار باستان‌شناختی آن‌ها در ناحیهٔ دانوب علیا یافته شده است که به قرن سیزدهم پیش از میلاد مربوط بوده است. گسترش نژاد سلت از این ناحیه آغاز شد و به گالاتیا در آسیای صغیر، گل (فرانسه کنونی)، شمال ایتالیا، گالیسیا و سلطیریای اسپانیا، و جزایر بریتانیا رسید. توسعهٔ عمدهٔ این نژاد پس از سال ۸۰۰ پیش از میلاد رخ داده است. سلت‌ها در سال ۳۹۰ پیش از میلاد، روم را فتح کردند و یک قرن بعد به دلفی دست یافتند و هم‌زمان، به آسیای صغیر نیز رسیدند. سلت‌ها هنرمندانی زبردست و جنگجویانی بی‌رحم بودند، اما همبستگی سیاسی نداشتند و در پایان نخستین هزارهٔ پیش از میلاد، توسط قدرت در ال رشد روم و قبایل مهاجر ژرمن، تحت فشار قرار گرفتند. به همین دلیل، به نواحی دوردست اروپا (بریتانی، ویلز و ایرلند) پناه بردند. زبان سلت‌ها در این نواحی هنوز رایج است. سلت‌ها فرهنگی غنی و سرشار از تجلیات ماوراءالطبیعه داشتند که آثارش تا به امروز بر جای مانده است. م.

- «چه بکنم؟»

بازر آرزو کرد که کاش خارجی زودتر برود؛ پیرتر از آن بود که بتواند به خودش، دهکده‌اش، یا مهم‌تر از آن، به پروردگار قادر متعال، کمک کند که در صورت نیاز به کمک، قطعاً شخص جوان‌تری را بر می‌گزید. همه این‌ها هذیانی بیش نبود؛ بی‌کار بود و شوهرش سعی کرده بود چیزهایی بسازد تا در گذراندنِ وقت کمکش کند.

اما شیطان را دیده بود - آه، در این کم‌ترین تردیدی نداشت. با گوشت و استخوان، در لباس یک زائر.